

درباره تجدد ادبی

نزاع « کهنه و نو » در ادبیات ، غوغای بیعاصلی نیست . این جنگ مرگ و زندگی است . این نزاع با ادبیات و هنر منحصر نیست . بشرق و غرب و آسیا و اروپا اختصاص ندارد . بنفوسه کلاسیک و عصر رمانتیک محدود نمیشود . این امر ، خاصیت زندگی واقضای جهان وجود است .

زندگی جز ارتباط و اتصال مستمر بین گذشته و آینده چیزی نیست . موجود زنده وقتی که بگذشته و خاطرات گذشته خود شعور نداشته باشد زنده نیست ، وقتی نیز که ارتباط خود را با حال و آینده از دست داده باشد مرده است . جامعه زنده نیز نه گذشته خود را می تواند فراموش کند و نه از حال و آینده خود می تواند غافل بشیند . ازین رو در هر زمان و هر محیط آدمی میکوشد علاقه بگذشته را با امید بآینده جمع کند . آنکه مسرت و سعادت فردا را درک خواهد کرد اگر اندوه و محنتی را که دیروز درک کرده است بکسره فراموش کند از مسرت و سعادت فردا چه لذتی می برد ؟ اگر موجود زنده بتواند گذشته خود را بکسره فراموش کند در آن صورت آنکه دیروز رنج برده است با آنکه فردا لذت می برد یک تن نخواهد بود . آن اولی مرده است و این دومی یکباره بوجود آمده است . زندگی دوام و اشتداد است از این رو بگذشته تکیه می کند و بسوی آینده پیش می رود . معافله کاری و کهنه برستی تکیه بر گذشته است و تازه جوئی و تجدد طلبی سلوک بسوی آینده . هر کدام ازین دویکی از جنبه های زندگی را نشان می دهد و هیچیک حث و بی منطق نیست .

نزاع بین کهنه و نو در همه شئون زندگی و در هر آنچه باز زندگی مربوط است از دیربلا ادامه دارد . بشر که باقتضای عقل ، محتاط و بحکم اراده خویش ، جسور و بی پرواست این سنت طبیعی دیرین را همواره دنبال می کند . این سنت دیرین ، این نزاع کهنه و نو نمودار حیات و نگهبان زندگی است . چیزیست که آینده را بر بنیاد گذشته میسازد و بین گذشته و آینده رابطه ایجاد می کند . این نزاع کهنه و نو در همه جوامع ، در تمام قرون و در کلیه امور جهان جریان دارد . در علم ، در هنر ، در اقتصاد و در همه چیز کهنه و نو بایکدیگر دست و گریه میکنند . درین نزاع دیرین نیز همه وقت ممکن است افراطها و انحرافها رخ دهد . مردم باقتضای طبع و سرشت و منافع و تربیت خویش ممکن است معافله کار سرسخت یا تازه جوی انقلابی باشند . این کشمکش همیشه بوده است و همیشه خواهد بود زیرا خاصیت استمرار و اشتداد زندگی آن را الزام و ایجاب می کند . جبر تاریخ و ضرورت تحول که رهبر این کشمکش مستدام است همواره زندگی را در جهت کمال بسوی آینده می برد و این نزاع دیرین همواره در همه شئون زندگی جاری خواهد بود .

در زمان ما این نزاع کهنه و نو سخت تر و آشکار تر جلوه می کند . در ادبیات و هنر

مدتهاست که از تجدید سخن می گویند . گفتگو درین باره رفته رفته کهنه میشود . بیش از نیم قرنست که این گفتگو محافظه کاران سرسخت را باتند روان حدنه جوی روبرو کرده است . هر دو گروه شعارهایی تند دارند . بریکدیگر می تازند و پرخاش ها و عریضه های ناروا بریکدیگر تار می کنند .

محافظه کاران تازه جویان را بنادانی و شهرت جومی متهم می کنند و تازه جویان آنان را به بیوقوفی و خشک مغزی منسوب میدانند . درین نسبتها و تمهتها نیز هر دو گروه تا اندازه زیاد راست می گویند . محافظه کاران حفظ شعائر و سنن گذشته را بهانه کلمنی و بیوقوفی خویش کرده اند . چون نیروی ابداع و ابتکار ندارند تجاوز از حدود موازین گذشتگان را بشأبه يك خیانت ادبی قلمداد می کنند . چون نمی توانند بر مایه بیفزایند گنجوری و نگهبانی مرده ریگ نیاکان را بگانه و وظیفه شویش می بندارند . الفاظ و مضامین قدما را در آثار خویش تکرار می کنند و آن را «تتبع اسلوب قدما» نام می گذارند . غزل می گویند و در آن سعی می کنند از «سنت قدما» سرهومی تجاوز نکنند . اگر ابتکاری می جویند از حدود مناسبت های لفظی تجاوز نمی کند ، اگر تجدیدی می ورزند از جستجوی « موضوع » های تازه در نمی گذرد . ابتکارشان در این است که فی المثل برای «زنجیر زلف» جز «دل دیوانه» که همواره تکرار می کنند مضمون مناسب تری بیابند . تجدید سخن بدینگونه است که مثلا در وصف «جوراب» و «خودنویس» و «مسواک» مشوق خویش نیز ترانه ها و چامه ها بسرایند . هنوز اگر یاء معلوم را با یاء مجهول قافیه به بندند آن را يك خبط و مسامحه متجددانه می بندارند . هنوز اگر در روی « فرقی میان دال و ذال » را رعایت نکنند مثل دوره انوری خود را ملزم می دانند که آشکارا یا در پرده ازین « گناه ناروا » بوزش طلبند . هنوز مثل نظامی عروضی لازم می دانند که شاعر امروز « پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که در آمد و بیرون شد ایشان از مضایق سخن بر چه وجه بوده است » . همه جا پیروی از قدما را توصیه می کنند . کالاهای کهنه و فرسوده را در دکان خویش جابجا می کنند و با این شیوه می کوشند و رشکست قطعی خود را از دیده مشتریان نهان دارند .

باین نیز اکتفا نمی کنند . می کوشند هر گونه تجدید طلبی را منفور و مطرود نمایند می کوشند هر گونه تازه جویی را بلهوسانه و بیعاصل جلوه دهند . قدما را نه فقط استاد زبان بلکه منبع اندیشه و الهام نیز می شمارند . می گویند تقلید از قدما تقلید از ذوق سلیم است . می گویند علاقه که در طی قرنهای نسبت با آثار گذشتگان اظهار شده است نشان می دهد که آن آثار با مقتضای طبیعت مناسب است . شهرت و اعتباری که در طی حوادث اینگونه آثار را از گزند محفوظ داشته است ثابت می کند که این آثار مقبول ذوق سلیم بشری است . بدینگونه تأکید می کنند که «تتبع اسلوب قدما» لامعاله تتبع ذوق سلیم و تقلید طبیعت است . می گویند اگر هنر تقلید از طبیعت است از تقلید آثار قدما چرا باید خودداری کرد ؟

بدینگونه محافظه کاران با غمخوار بهای ریاکارانه و دلسوزی های شیدانه خویش ذوق و هنر را در زندان تمایلات و منافع خویش بزنجیر می کشند . سرسختی و کژ فوقی آنان

تازه جویان را احیاناً به شتابکاری و بی پروائی می کشاند .

این تازه جویان نیز گاه دعویهای شگفت دارند . برای اجتناب از ابتذال آشکارا با قدما بجنگ برخاسته اند . درین جنگجویی نیز گاه بافراط می گرایند . تجدد طلبی در آثار آنها بصورت يك جنون تخریب (و اندالیزم) جلوه می کند . می خواهند پیوند خود را یکسره از جهان کهن بگسلند . هرچه را بگذشته تعلق دارد بدیده نفرت می نگرند . در شعر نه فقط از قید وزن و قافیه رسته اند بلکه از جهان عقل و منطق ، حتی از منطق خیال و احساس قدم آنسو تر نهاده اند . در نشر نه تنها به «دستور زبان» توجه نکرده اند بلکه از اقتضای ذوق سلیم و فهم درست نیز رخ برتافته اند . نفرت از ابتذال انسان را پیتھیب واداشته است . تعصبی که خود از ابتذال خالی نیست . این تعصب ناروا هرچه را به گذشته تعلق دارد ، در چشم آنان زشت و نفرت انگیز جلوه می دهد . در میان آنها کسانی هستند که عقل و فهم ، دوستان صمیمی و قدیمی بشر را ، نیز از خود رانده اند .

شعر می گویند و در آن تیره ترین و آشفته ترین پندارهائی را که هیچ خردمند در هوشیاری بر زبان نمی راند بقالب نظم می زنند . داستان می نویسند و در آن بریشان ترین و مبهم ترین ماخولیاها را که بوی تب و هذیان از آنها مشوم میشود بپلم می آورند . می پندارند که درین بازار تنگیاب هنر می توانند با این هیاهو و غوغا بشیز بی قدر خویش را بچای نقد سره عرضه کنند . غافلند که مردم بین هذیانهای آشفته و سخنان دلپذیر هشیوارانه تفاوت می نهند .

اینها میدانند که برای مشتریان تازه جوی خویش باید کالای تازه بیازار آورند . اما این کالای «تازه» هنوز برای «همه» آنها چیز مبهم و مرمرورزیست . همه آنها نمی دانند کالای تازه که می تواند مورد پسند مشتریان تازه آنها قرار گیرد چگونه باید باشد . ازین رو بیشتر درین شهره بازار پرمشتری و رشکسته میشوند . بعضی متاع هنر دارند اما آن را چنان زشت و ناهنجار عرضه می دهند که مشتری را از تقاضای خویش خجل می کنند . بعضی نیز که متاع هنر ندارند فریب و وقاحت را مایه دکان خویش کرده اند . ایثان نادانی و کژطبعی و بیمایگی خویش را در نقاب شمارهای تند تجدد طلبی پنهان می کنند . هیچگونه انتقادی را تحمل نمی کنند و هر گونه مخالفتی را به بیذوقی و کهنه جوئی و اماندگی منسوب می دارند .



این بریشانی و آشفتگی پدید آورده خود خواهی و بیدردی است . کسانی که در این دوصف بمبارزه برخاسته اند هنر را فقط از دیدگاه «خویش» می بینند . آنها که محافظه کاری را شعار خویش کرده اند ، محفوظات و معلومات «خود» را بنام هنر عرضه میکنند . کسانی که دم از تازه جوئی می زنند نیز فقط آنچه را در بیماریهای عصبی و تپهای دماغی «خود» دریافته اند بعنوان هنر ب مردم فرا می نمایند . هر دو گروه هنر را با میزان هنر سنجیده اند . هر دو گروه ادبیات را بی هدف و بیحاصل شمرده اند . هر دو گروه دانسته یا نادانسته در يك توطئه ناروا بر ضد ذوق و هنر شرکت جسته اند . کهنه پندان می کوشند ادبیات و هنر را در زیر سقف سالونها و زیر رواق مدرسه ها محبوس کنند . تازه جویان سعی

دارند آن را در چهار دیوار «بار» ها و «میخانه» های خویش محدود نمایند. آنها ادبیات را در زندان «سنت ها و قرار دادها» با زجزو شکنجه تباه می کنند و اینها در دیوлах های بیکران ماخولیا های خویش آن را از یاد می آورند. آنچه آنها می گویند تکرار آهنگهای مرده قرنهای گذشته است و آنچه اینها می جویند جز هذیان های پریشان مستان چیزی نیست.

بدینگونه دعوی شکفت انگیز تجدد، بر اثر گزافه گوئی ها و شتابکاریهای ناروا ادبیات را از دسترس مردم و از روشنائی بیدریغ جهان زندگان دورنگه می دارد تا آنرا در ظلمت باشکوه «رواقها و سالونها» یاد دود و بخارا بنوبه «بارها و یکدهها» محبوس و مقید نماید. در چنین هنگامه ذوق و هنر فرسوده میشود و از پا درمی آید. قدر و بهای واقعی هنر از میان می رود و مردم از هنر و ادبیات بیزار میشوند...

اما تجدد واقعی که به حکم ناموس تصور در پی آن باید رفت جز باشور و شوق و اندیشه و همت بوجود نمی آید. برای وصول بدان درد هنر و جذب به شوق لازم است. ادبیات نو نمودار زندگی و اندیشه نو است. آنکه می خواهد ادبیات و هنر را از قید ابتدال برهاند باید آن را در میان مردم هدایت کند. هنر و فرهنگ و زبان و هر آنچه بر مردم تعلق دارد فقط وقتی مبتدل میشود که از مردم جدا شود و از زندگی برکنار بماند. تازه جوئی تنها زمانی مفهوم واقعی دارد که هدف آن بهبود زندگی و تکامل اجتماعی باشد. حفظ سنن گذشته ملی تنها زمانی بکار می آید که ملتی بخواهد با اتکاء بر گذشته راه آینده را پیش گیرد. فقط وقتی که ادبیات برای مردم بوجود آید، می تواند در همین تازگی دنباله سنتهای گذشته باشد. بدینگونه درد طلب و شوق هنر «تازه جویان» را با «کهنه پستدان» آشتی می دهد.

تازه جویان و کهنه پستدان هیچ کدام نباید از زندگی غافل بمانند. زیرا این غفلت آنها را پریشان و گمراه می کند و ذوق و هنر را عرضه هرج و مرج می نماید. اما اقتضای زندگی که هنر نو باید در پی آن باشد چیست؛ درین باب اندیشه باید کرد.

قرن ما، قرن طوفانهای تند و گرد بادهای هولناک تاریخ است. ارزش های دیرینه اخلاقی دستخوش تزلزل و تردید گشته است. انسان در میان طوفان شك و یقین و یاس و امید پیش می رود. حیرت و بومییدی او را از راه بازمی دارد، شوق و کنجکاوی او را بسیر و سلوک دل می دهد. در زیر رگبار حوادث خسته و فرسوده میشود اما از پانمی نشینند. در کنار ورطه های مضوف پایش می لغزد اما خود را از سقوط حفظ می کند. در تیرگی و خاموشی با بیم و نگرانی راه می پیماید اما یکسره تسلیم نمیشود. می داند که این تاریکی، جز ظلمت يك صبح کاذب نیست. می داند که این خاموشی، جز وقفه يك سرود ممتد ابدی نیست.

درین ظلمتها، درین طوفانها و درین ملالها انسان همواره بازندگی پیش می رود. اینجا پایش بسنگ می خورد، سنگ را از سر راه برمی گیرد و بکناری می اندازد. آنچه سیل خروشنده او را تهدید می کند، خویشتن را در آن می افکند و گستاخ از سوی دیگر آن سر برمی کند. گاه از خستگی ملول میشود، می ایستد و از خود می پرسد: «بکجا

میروم؟». گاه از تاریکی نومید می گردد، فرومی ماند و می اندیشد که: «آیا برگردم؟» سایه های مرموزی از کنار او میگذرند بایم و نگرانی بانگ بر میدارد که: «شما کیستید؟» رهنان و اهریمنان در او می آویزند با وحشت و هراس فریاد می زنند که «از من چه می خواهید؟» در میان اینهمه تردید و ابهام، در میان اینهمه سرگشتگی و درماندگی، برق امیدی که از هنر می درخشد او را بسوی آینده می کشد. فقط هنرمند معماهای او را حل می کند و او را از تردید و تزلزل می رهاند.

بدینگونه شوق زندگی همچنان او را براه می برد. جستجوی کمال و آرزوی بهبود او را همچنان بسیر و حرکت وامی دارد. يك هدف عالی همواره او را درین راه بسوی خویش می خواند: کمال. يك سرود ابدی پیوسته درین تکاب و ازلاب اومی تراود: هنر او را بسوی کمال می برد و آرزوی کمال زندگی را برای او تحمل پذیر می کند.

بدینگونه ادبیات باید نغمه زندگی و انعکاس امیدها و اندیشه های بشری باشد. درینصورت تجدد ادبی جز بازگشت بسوی زندگی و تجدید عهد با مردم چیزی نتواند بود. وقتی که ادبیات نغمه زندگی باشد، هنرمند امروز و هنرمند فردا نیز مثل هنرمند دیروز فقط يك سرود ابدی خواهند خواند سرود زندگی و پیروزی.

توجه بدین نکته است که راه درست را بهترمندان واقعی ما نشان خواهد داد. تجدد واقعی، تجدیدی که با تکامل همقدم باشد هنر را زنده و باشکوه می کند. شتابکاری و خوشبینی مدعیان را از جستجوی هنر واقعی باز می دارد. زندگی یگانه منبع الهام هنرمند است. راز هنر را فقط در شور زندگی و درد طلب باید جست ...

استاد بهار

وفا بر جوانمرد ...

وفا بر جوانمرد، دینی است واجب
 لثیمت بخوانند بهتر که کساذب
 ملی از محاسن، بسری از مثالب
 که اندر شمار آید او را معایب
 مکافات زشتی بزشتی مناسب
 بده رتبه بیشی بنزد محاسب
 بزرگت شمارند با رأی صائب
 زهی زاد مرد و همایون مصاحب!

بسائل «بلی» کر بگفتی وفا کن
 والا بگو «لا» و مندیش از ایرا
 که باشد بگیتی بجزذات بیچون
 کیفیت کند مرد را در بزرگی
 مکافات خوبی بنسبت ده آمد
 پس اِردِه بدی داری و یک نکومی
 و کرده بدی داری و ده نکومی
 و کرده بدی داری و صد نکومی